



Intertextuality: The Fluidity of Meaning and the Decentering of the Text

Atya Razavi
MA in Human Rights
E- mail: atyarazawi@gmail.com

ABSTRACT

Article type: Research Article

Article history:

Received: September 12, 2025

Accepted: Accepted: October 18, 2025

Published online: November 3, 2025

The theory of intertextuality, emerging in the mid-twentieth century through the work of Julia Kristeva and inspired by the thought of Mikhail Bakhtin, gradually established itself as a concept of considerable theoretical significance within literary studies and cultural theory. Situated within the intellectual framework of post-structuralism, Kristeva reconceived the text not as a self-contained, autonomous entity, but as a dynamic, relational network of references, quotations, and transformative textual interactions. She famously described the text as a "mosaic of quotations", a notion further elaborated through Roland Barthes' pronouncement of the "death of the author" and Michel Foucault's analyses of citation-driven writing, particularly in the works of Flaubert. These interventions progressively challenged traditional hierarchies of textual authority, opening pathways for the reconsideration of identity, cultural agency, and the processes of meaning-making. This study adopts a genealogical approach to examine the epistemological, philosophical, and historical conditions that enabled the emergence of intertextuality, demonstrating how modern and postmodern transformations—including the decentering of meaning, the decline of authorial authority, and the activation of the reader—provided the context for this theoretical development. Within this framework, the notions of originality and creativity are re-evaluated. What was once understood as the manifestation of singular, independent genius is now conceptualized as an ongoing process of

recombination, rearticulation, and renewal within the intertextual field—a text emerging from the intricate interplay of cultural and historical forces rather than from an isolated individual mind. The text, in this conception, is not merely a product of an authorial intellect but a living symbol of continuous connectivity, resonance, and interrelation among texts, traditions, and cultural practices. By emphasizing the text's openness toward other texts and cultural contexts, intertextuality offers a vision of the perpetual circulation of meaning and the relational fabric of literary experience. This perspective is particularly resonant with the digital and globalized conditions of contemporary life, providing a renewed lens for understanding intercultural communication, collaborative interpretation, and the continuous re-creation of meaning.

Keywords: intertextuality, death of the author, fluidity of meaning, conceptual genealogy, originality, textual recomposition



نبراس

فصلنامه علمی - پژوهشی
شماره یازدهم، پاییز ۱۴۰۴
ویژه منظر های بینامتنیت



بینامتنیت: سیالیت معنا و برون‌مرکزبودگی متن

عطیه رضوی

کارشناس ارشد حقوق بشر

E- mail: atyarazawi@gmail.com

چکیده:

نوع مقاله: مقاله پژوهشی

تاریخچه مقاله:

تاریخ دریافت: ۲۱ سنبله / شهریور ۱۴۰۴

تاریخ پذیرش: ۲۶ میزان / مهر ۱۴۰۴

انتشار آنلاین: ۱۲ عقرب / آبان

نظریه بینامتنیت که در میانه‌های سده بیستم توسط ژولیا کریستوا^۱ و با الهام از اندیشه های میخایل باختین^۲ صورت‌بندی شد، به تدریج به یکی از مفاهیم قابل اعتنا در نظریه ادبی و مطالعات فرهنگی بدل گردید. کریستوا، در فضای فکری پساساختارگرایی، متن را نه واحد بسته و خودبسنده، بلکه

^۱. Julia Kristeva (1941)

^۲. Mikhail Bakhtin (1895 - 1975)

شبکه‌ای پویا از ارجاعات، نقل قول‌ها و دگرگونی‌های متنی می‌دید. او متن را "موزاییکی از نقل قول‌ها" تعریف کرد، دیدگاهی که به‌زودی با تأکید رولان بارت^۱ بر "مرگ مؤلف" و با تحلیل میشل فوکو^۲ از نوشتار نقل قول محور در آثار فلوربر^۳ گسترش یافت. این دیدگاه، به تدریج مرزهای تحلیل متن را فراتر برد و امکان بازاندیشی در چستی ساختار هویت، کنش فرهنگی و بازآفرینی معنا را فراهم ساخت. پژوهش حاضر، با رویکردی تبارشناسانه، بنیان‌های معرفت‌شناختی، فلسفی و تاریخی شکل‌گیری نظریه بینامتنیت را واکاوی می‌کند و نشان می‌دهد که چگونه تحولات مدرن و پست‌مدرن - از جمله فروپاشی مرکز معنا، افول جایگاه مؤلف، و فعال شدن خواننده - زمینه‌های ظهور این نظریه را فراهم آوردند. در این چارچوب، مسئله اصالت و خلاقیت نیز بازاندیشی می‌شود. جایی که پیش‌تر خلاقیت به‌مثابه نمود نبوغ فردی و مستقل قلمداد می‌شد، اکنون به‌مثابه بازترکیب و بازآفرینی در دل میدان بینامتنی تعریف می‌گردد؛ متنی که حاصل تعاملات پیچیده فرهنگی و تاریخی است و نه زائیده ذهن منزوی. متن در این نگرش، نه تنها محصول فرد، بلکه نمادی از پیوستگی و تداوم مستمر میان متون، سنت‌ها و فرهنگ‌هاست. نظریه بینامتنیت، با تأکید بر گشودگی متن به سوی دیگر متون و بافت‌های فرهنگی، تصویری از جریان بی‌پایان معنا و پیوستگی در تجربه ادبی ارائه می‌دهد؛ چشم‌اندازی که با زیست دیجیتال و جهانی‌شده امروز هماهنگی و سازگاری دارد و امکان فهم نوینی از ارتباطات میان‌فرهنگی و بازآفرینی معنا را فراهم می‌سازد.

واژگان کلیدی: بینامتنیت، مرگ مؤلف، سیالیت معنا، تبارشناسی مفهومی، اصالت، بازنویسی

ناشر: مؤسسه مطالعات و تحقیقات نبراس

مقدمه:

در سنت نظریه‌های ادبی کلاسیک، متن موجودیت بسته، خودبسنده و دارای اصالت مستقل تلقی می‌شد؛ نگرشی که به ویژه از دوران روشنگری و رمانتیسم تقویت شد و مؤلف را خاستگاه اصلی معنا و خلاقیت می‌دانست. در این نگاه، معنا درون متن قرار داشت و تفسیر آن تابع نیت و اراده نویسنده بود. اما تحولات فلسفی، زبان‌شناسی و نظریه‌های ادبی در قرن بیستم، به‌ویژه با ظهور پساساختارگرایی، بنیان‌های این فهم کلاسیک را متزلزل کردند و متن را ساختار باز، چندلایه و درهم‌تنیده با شبکه‌ای از ارجاعات میان‌متنی شناختند. از همین رو گفته شده است: "بینامتنیت تمام متون را در فرایند تولید و دریافت‌شان به‌گونه‌ای ناگسستی مشروط به دیگر متون می‌بیند" (Baron, 2020: 2). این تحول نگرش از متن خودبسنده به متن باز و میان‌متنی، یکی از تحولات بنیادین نظریه‌های ادبی قرن بیستم است که تأثیری ژرف بر فهم معنا، خواننده و فرایند تفسیر گذاشته است. نظریه بینامتنیت نشان می‌دهد که هر متن به‌صورت مداوم در حال بازخوانی، دگردیسی و بازآفرینی در میدان بینامتنی است که ارجاعات مستقیم یا غیرمستقیم به متون پیشین، هم‌زمان و حتی آینده را دربر می‌گیرد. به‌عبارتی، متن پنجره‌ای است که زبان از چشم‌انداز آن دیده می‌شود؛ چراکه، به گفته کریستوا، "هر متن جذب، در خود کشیدن و دگرگون‌سازی متون دیگر است" (Kristeva, 1986: 37)، از دیدگاه او، زبان نه امر منفرد، بلکه فرایند میان‌متنی، پویا و همواره در حال تحول است. ژولیا کریستوا با تلفیق آموزه‌های میخائیل باختین درباره "دیالوگی بودن زبان" و نظریه متن رولان بارت، در چارچوب پساساختارگرایی، اصطلاح "بینامتنی" را در دستگاه نظری خود وارد کرد و بیان داشت: "مفهوم من از بینامتنیت به مکالمه‌گرایی باختینی و نظریه متن بارت بازمی‌گردد" (کریستوا، ۱۳۸۹: ۶۵). بر این اساس، متن شبکه‌ای پیچیده از ارجاعات، تأثیرات، یادآوری‌ها و واکنش‌ها به دیگر متون است؛ شبکه‌ای که در فرایند نوشتار و معناسازی حضور متون دیگر را منعکس می‌کند. این ویژگی که کریستوا آن را "شکاف سوژکتیو" (کریستوا، ۱۳۸۷: ۱۶۸) می‌نامد، نقش واسطه‌ای متون پیشین در شکل‌گیری معنا را برجسته کرده و جایگاه سوژه را به‌عنوان میانجی متنی بازتعریف می‌کند.

¹. Roland Barthes (1915 - 1980)

². Michel Foucault (1926 - 1984)

³. Gustave Flaubert (1821 - 1880)

رولان بارت با نظریه مشهور "مرگ مؤلف"^۱ نقش تولید معنا را بازتعریف و مؤلف را از جایگاه کنترل معنا کنار نهاد. او تأکید کرد: "زبان است که سخن می‌گوید، نه مؤلف... با مرگ مؤلف نوشتار آغاز می‌شود" (بارت، ۱۳۸۵: ۱۸۰). در این دیدگاه، معنا به خواننده منتقل می‌شود و خواننده به عامل فعال در شکل‌دهی معنا بدل می‌گردد که متن را بازتعریف می‌کند.

میشل فوکو نیز با رویکرد تبارشناسانه، نوشتار را محصول گفت‌وگوها و شرایط اجتماعی-فرهنگی خاص دانست که متن را به جریان درون شبکه‌ای نیروهای اجتماعی تبدیل می‌کند. مقاله "نویسنده چیست؟"^۲ از فوکو با نقل قولی از ساموئل بکت^۳ آغاز می‌شود: "چه اهمیتی دارد که چه کسی صحبت می‌کند؟"^۴ (Foucault, 1980: 141)؛ این جمله بستر تأمل درباره چگونگی پدید آمدن متون در دل متون دیگر است. گستردگی ارجاعات این مقاله نشان می‌دهد که اندیشیدن همواره در گفتگوی ناپیدا با دیگران شکل می‌گیرد؛ نوشتن ادامه صدایی است که پیش از ما آغاز شده است.

از منظر فلسفی، نظریه بینامتنیت نقش بنیادینی در بازاندیشی و بازتعریف مفاهیمی چون اصالت و خلاقیت ایفا می‌کند. خلاقیت دیگر توانایی ویژه فردی یا جلوه نوع شخصی نیست، بلکه فرایند پیوسته بازآفرینی و بازترکیب متن‌ها و معناها در بستر تبادلات فرهنگی و تاریخی است. متن، نه محصول مستقل، بلکه رخدادهای درون‌متنی و میان‌متنی است که بازتاب روندهای پیچیده تأثیرپذیری و تأثیرگذاری متقابل است. در چنین نگاهی، ذهن فردی از جایگاه مرکزی خویش کنار می‌رود و جای خود را به زمینه‌های گفت‌وگویی، ساختارهای اجتماعی و تاریخ‌های متقاطع می‌سپارد که در شکل‌گیری معنا نقش اساسی بر عهده دارند. متن همان‌گونه که هاینریش پلث^۵ بیان کرده است "روابط ساختاری را میان خود و دیگر متن‌ها بازتولید می‌کند"^۶ (Plett, 1991: 5)؛ بنابراین متن دیگر جزیره خودبسنده نیست، بلکه گره‌گاهی از صداها و پیشین و کنونی است که در هم‌نشینی و تنش با یکدیگر معنا می‌سازند.

این بازاندیشی در اصالت و خلاقیت متون اهمیت ویژه‌ای دارد، زیرا در جهانی با تعاملات فرهنگی گسترده و تنوع گفت‌وگویی، امکان فهم متن به‌عنوان موجودیت متصل و باز فراهم می‌شود و ما را از مفاهیم انحصاری و بسته قدیمی آزاد می‌کند. معنا در جریان تبادل فرهنگی به‌صورت پویا و درونیافته شکل می‌گیرد. همچنین این نگرش، با تکیه بر تحلیل‌های تاریخی و تبارشناسانه، سیر شکل‌گیری و فراگیری مفهوم بینامتنیت را در گستره زمانی و مکانی وسیع‌تر ترسیم می‌کند.

نوشتار حاضر کوشیده است با ارائه چشم‌انداز تاریخی و فلسفی، گسست‌ها و تنش‌های نظری پیرامون بینامتنیت را بررسی و سهم آن را در بازتعریف نگاه به زبان، فرهنگ و شناخت انسانی نشان دهد.

پیشینه پژوهش

پژوهش حاضر با تمرکز بر مفاهیم بینامتنیت، سیالیت معنا و برون‌مرکزبودگی متن، در دل سنت فکری جای می‌گیرد که ریشه‌های آن را باید در تحولات نشانه‌شناسی، نظریه ساختارگرایی، پساساختارگرایی، و نقد ادبی معاصر جست. خاستگاه نظری بینامتنیت به‌ویژه با آثار ژولیا کریستوا در دهه ۱۹۶۰ میلادی گره خورده است؛ وی با بهره‌گیری از آرای میخائیل باختین و واردکردن مفهوم دیالوگ‌مندی به گفت‌وگو نقد ادبی فرانسه، نشان داد که هیچ متنی مستقل و خودبسنده نیست، بلکه همواره در پیوند با متون پیشین و هم‌زمان خواننده می‌شود. کریستوا در آثار خود، به‌ویژه انقلاب در زبان شاعرانه^۷، بر فروریختن مرکز اقتدار معنایی تأکید دارد؛ امری که به‌گونه مستقیم به ایده برون‌مرکزبودگی معنا می‌انجامد.

¹. *The Death of the Author*

². *What is an Author* (1969)

³. *Samuel Beckett (1906–1989)*

⁴. 'what does it matter who is speaking'

⁵. *Heinrich Franz Plett (1939)*

⁶. *Revolution in Poetic Language* (1984)

در ادامه، متفکرانی چون رولان بارت با مقاله‌هایی مانند مرگ مؤلف و از اثر تا متن^۱، بنیادهای مؤلف‌محور تفسیر را به چالش کشیدند و نشان دادند که معنا نه در نیت مؤلف، بلکه در شبکه روابط بینامتنی و نقش خواننده پدیدار می‌شود. در این چارچوب، مفهوم متن از یک واحد بسته به عرصه‌ای سیال و پویا بدل می‌شود که در آن مرزهای میان متن، مؤلف، خواننده و زمینه همواره در حال جابه‌جایی است.

در سال‌های بعد، پژوهشگران بسیاری به بررسی وجه نظری و کاربردی بینامتنیت پرداخته‌اند. در حوزه زبان و ادبیات، آثار برایان مک‌هیل^۲، لیندا هاجن^۳ و جسی متس^۴ نقش مهمی در پیوند میان بینامتنیت و پست‌مدرنیسم داشته‌اند. در حوزه فلسفه، متفکرانی چون ژاک دریدا^۵ با مفهوم گسست مرکز و بازی نشانه‌ها، مسیر تازه‌ای برای درک سیالیت معنا و عدم تثبیت آن گشودند. این تلقی بعدها در بستر فلسفه زبان، نشانه‌شناسی و مطالعات فرهنگی بسط یافته است.

در فضای فکری فارسی‌زبان، آثاری مانند "تأثیر روابط بینامتنی در خوانش متن" از فرهاد ساسانی (۱۳۸۴)، "بینامتنیت" از حمید حیاتی (۱۳۸۷) و درآمدی بر بینامتنیت نوشته بهمن نامور مطلق (۱۳۹۰) به معرفی و توضیح مفاهیم مرتبط با بینامتنیت پرداخته‌اند. همچنین ترجمه فارسی کتاب بینامتنیت اثر گراهام آلن^۶ و پژوهش‌هایی مانند "سیمای تأویل در آیین بینامتنیت کریستوایی" از علی غیاثوند (۱۳۹۲) و "خوانش بینامتنی حکایت‌های طاق‌دیس و مثنوی معنوی بر مبنای نظریه ترامنتیت ژنت" از رامین خسروی اقبال و میر جلال‌الدین کزازی (۱۳۹۶) در این حوزه منتشر شده است. این آثار، ضمن بررسی مبانی نظری بینامتنیت، نمونه‌هایی از کاربرد این نظریه در تحلیل متون ادبی و فرهنگی ارائه کرده‌اند. با این حال، در پژوهش‌های معاصر توجه کمتری به ارتباط بینامتنیت با مفاهیم فلسفی مانند برون‌مرکزبودگی، یا کاربرد آن در حوزه‌هایی همچون انسان‌شناسی فلسفی، فلسفه میان‌فرهنگی و مطالعات تفسیری شده است. این جستار با تمرکز بر این ارتباطات مفهومی تلاش می‌کند زمینه‌های نوینی در تحلیل متن و معنا فراهم آورد و نشان دهد که بینامتنیت چگونه می‌تواند به عنوان ابزار نظری برای درک پیچیدگی‌های زبان، فرهنگ و هویت معاصر مورد استفاده قرار گیرد؛ به ویژه در دورانی که مرجعیت‌های معنایی دستخوش تغییر شده و تعامل میان صداها و سنت‌ها ضرورتی فراگیر یافته است.

چارچوب نظری / روش‌شناسی

نگارش حاضر با رویکرد تبارشناسانه به واکاوی زمینه‌های تاریخی، گفتمانی و فلسفی پدیدارشدن نظریه بینامتنیت می‌پردازد. چارچوب تحلیلی آن بر این فرض استوار است که مفاهیم نظری همچون "بینامتنیت" تنها داده‌هایی انتزاعی یا مفاهیمی ایستا نیستند، بلکه حاصل فرایندهای بازتولید، بازآفرینی و دگرگونی در بسترهای خاص تاریخی، فرهنگی و معرفتی‌اند. بنابراین، پرسش اصلی نگارش نه فقط ناظر به چیستی بینامتنیت، بلکه معطوف به چرایی و چگونگی شکل‌گیری آن در متن تحولات فکری و تاریخی معین است. در همین راستا، روش گردآوری داده‌ها بر پایه مطالعه منابع اصلی - شامل آثار بنیان‌گذاران نظریه بینامتنیت چون ژولیا کریستوا، میخائیل باختین، رولان بارت و میشل فوکو - شکل گرفته است. افزون بر این، تحلیل متون فلسفی و نظریه‌های ادبی معاصر در حوزه‌های ساختارگرایی، پساساختارگرایی، گفتمان‌کاوی و انسان‌شناسی فلسفی نیز در گسترش فهم مفهومی و تحلیلی نگارش نقش داشته‌اند.

همچنان، از تحلیل کیفی و تفسیری برخی اسناد حقوق بشری، سخنرانی‌های حقوقی، و متون قضایی بهره گرفته شده تا امکان بررسی اشکال بینامتنیت در گفتمان‌های حقوقی نیز فراهم گردد. این تحلیل‌ها با بهره‌گیری از روش خوانش متن‌محور، و با تأکید بر تقاطع مفاهیم ادبی، فلسفی، حقوقی و نظریه بینامتنیت صورت گرفته‌اند تا بُعد میان‌رشته‌ای مطالعه برجسته شود.

1. From Work to Text

2. Brian McHale (1952)

3. Linda Hutcheon (1947)

4. Jesse Matz (1970)

5. Jacques Derrida (1930 – 2004)

6. Graham Allen (1963)

تحلیل و بحث:

نظریه بینامتنیت، هر چند در نگاه نخست با مفاهیمی همچون اقتباس، ارجاع، تقلید و تأثیر قرابت دارد، اما به‌نحوی بنیادی از آن‌ها فراتر می‌رود. این نظریه، متن را نه چونان موجود اصیل و خودبنیاد، بلکه به‌منزله گره‌گاهی پیچیده از صداها، پژواک‌ها و ارجاع‌های متقاطع به متون پیشین و معاصر درک می‌کند. چنین نگرشی، دریافت ما از مفاهیمی چون اصالت، معنا و زبان را دگرگون می‌سازد. زبان دیگر ابزار ساده‌ی بازنمایی واقعیت نیست، بلکه ساختار خودبسنده و مؤلّد است که معنا را نه از طریق تطابق با امر بیرونی، بلکه از خلال تفاوت‌های درونی و روابط میان‌متنی پدید می‌آورد، از همین رو تأکید می‌شود: "واقعیتی خارج از حیطه‌ی زبان و اندیشه وجود ندارد" (متس، ۱۳۸۶: ۲۰۶).

در این چارچوب نظری، معنا در هسته‌ی ثابت و مطلق قرار ندارد، بلکه در بستر درهم‌تنیده‌ی صداها، گوناگون، بازتاب‌های متقابل، و تفاوت‌های نشانه‌ای شکل می‌گیرد. به‌همین دلیل، سوژه مؤلف نیز از جایگاه مرکزی و اقتدارگرایانه‌ی خویش فرو می‌افتد. معنا دیگر به دست فاعل یکه و متعال تولید نمی‌شود، بلکه در شبکه‌ای پویا، چندصدایی و میان‌متنی جاری می‌گردد؛ چرا که:

متن پیوند دوسویه و تنگاتنگ با سایر متون دارد. حتی می‌توان گفت که در یک متن مشخص هم مکالمه‌ای مستمر میان آن متن و متونی که بیرون از آن متن وجود دارند، جریان دارد. در واقع کریستوا معتقد است هیچ متنی آزاد از متون دیگر نیست (مکاریک، ۱۳۹۳: ۷۲).

از این منظر، نظریه بینامتنیت پرسش اساسی را درباره‌ی مالکیت معنایی و اصالت خلاقانه پیش می‌کشد. مؤلف دیگر خالق مطلق و آغازگر معنا نیست؛ بلکه نقش او گردآورنده، بازآفرین و بازترکیب‌کننده‌ی صداها و نشانه‌های پیشینی است. در همین راستا، مارگری پرلاف^۱ در اثر خود با عنوان نایغه‌ی غیر اصیل: شعر به شیوه‌ای دیگر در هزاره نو^۲، به وجوه گوناگون این دگرگونی پرداخته و خاطر نشان می‌کند که مفهوم "اصالت" در جهان امروز به امر مسئله‌برانگیز بدل شده است. بدین‌سان، خلاقیت نه زایش معنا از هیچ، بلکه آفریدن از رهگذر بازخوانی، جابه‌جایی و ترکیب متون پیشین است.

در همین زمینه، نقل قول مشهور الکساندر پوپ^۳ نیز معنا و بُعد تازه می‌یابد. او "ذوق راستین"^۴ را چنین تعریف می‌کند: "طبیعت، آراسته و به زیباترین وجه نمودار شده؛ آنچه بارها اندیشیده شده، اما هرگز چنین نیکو بیان نگشته است" (Pope 2018 [1711], II. 297–298).

اگر در قرائت سنتی، این سخن در ستایش مهارت شاعری تلقی می‌شد، در پرتو نظریه بینامتنیت می‌توان آن را چنین بازخوانی کرد: آن‌چه اصیل می‌نماید، در حقیقت بیان نو از اندیشه‌ها و گفتارهایی است که پیش‌تر نیز وجود داشته‌اند. از این‌رو، "نبوغ" نه در آفرینش مطلق، بلکه در شیوه بازآرایی و بیان دوباره دانسته‌ها و گفتارهای پیشین تحقق می‌یابد. بدین ترتیب، کلام پوپ خود به نمونه‌ی درخشانی از بینامتنیت بدل می‌شود؛ چراکه آنچه "بارها اندیشیده شده" پیش‌تر در متون و اصوات دیگر جاری بوده است، و این شاعر یا نویسنده، تنها آن را به بیان تازه، و شاید رساتر، عرضه می‌کند.

با وجود این تحول نظری، ایده‌های رمانتیک درباره‌ی اصالت فردی و خلاقیت ناب همچنان در سطح فرهنگی و نهادی بسیار قدرتمند باقی مانده‌اند. مقاومت در برابر بازنویسی، باور راسخ به حق مؤلف، نشانه‌ی تشنج عمیق میان نظریه‌های نوین متن و ساختارهای اجتماعی-فرهنگی است. این تنش نه تنها در حوزه نظری، بلکه در تعامل پیچیده میان خواننده، نویسنده، ناشر و نظام‌های دانشگاهی نمود می‌یابد و به بازتولید و تثبیت دوگانگی میان اصالت و بازآفرینی منجر می‌شود. نظریه بینامتنیت در بستر تحولات سیاسی و فرهنگی دهه ۱۹۶۰ پاریس شکل گرفت؛ دوره‌ای که متفکرانی چون رولان بارت، ژولیا کریستوا و میشل فوکو با نگاه انتقادی، نظام‌های معنایی تثبیت‌شده و ساختارهای اقتدار سنتی را به چالش کشیدند. این جریان

1. Marjorie Perloff (1931 - 2024)

2. Unoriginal Genius: Poetry by Other Means in the New Century (2010)

3. Alexander Pope (1688-1744)

4. true wit

فکری با واکنش های شدید از سوی محافظه کاران و سنت گرایان مواجه شد، تا آنجا که منتقدانی چون ویلیام اروین نظریه بینامتنیت را نه تنها فاقد بنیان روشن و عقلانی می دانند، بلکه آن را پروژه ای دانستند که از سوی نخبگان نظری تلقی می کنند که برای پیچیده سازی ارتباطات ساده و شفاف رواج یافته است. اروین در مقاله خود با عنوان "برضد بینامتنیت"^۱ می نویسد: "اصطلاح بینامتنیت دست کم آرایه بلاغی ای برای تحسین است، و در بدترین حالت، نمود یکی از موقعیت های غیرباوری و غیراستدلالی" (Irwin 2004: 228).

این جدال معرفت شناختی، که از دانشگاه های فرانسه آغاز شد، به سرعت به سایر محیط های دانشگاهی نیز گسترش یافت و مسئله جایگاه زبان، نویسنده و متن در تولید معنا را به کانون بحث های فلسفی و نظری بدل کرد. با این حال، نظریه بینامتنیت کوشید زبان و متن را از بند اراده مؤلف و مرکزیت سوژه خالق برهاند و آن را به مثابه شبکه ای پیچیده از صداها، ارجاعات، و مناسبات متنی در نظر گیرد. در ادبیات مدرن، نویسندگانی چون گوستاو فلوربر^۲ و جیمز جویس^۳ را می توان از پیشگامان آگاه و نقاد زبان دانست که بنیان گذار نگرش نو به ماهیت نوشتار و زبان بودند. این دو نویسنده با آگاهی کامل از نقل قول ها، زبان دست دوم، کلیشه ها و بازتولید های فرهنگی بهره گرفتند تا نشان دهند زبان، برخلاف تصور رایج، نه ابزار شفاف برای انتقال معنا، بلکه شبکه ای پیچیده از ارجاع ها و درهم تنیدگی های بینامتنی است که همواره به دیگری اشاره دارد.

فلوربر در فرهنگ اصطلاحات مبتدل^۴ با نگاه گزنده آشکار می سازد که چگونه اندیشه در بند بازنمایی های تثبیت شده و فرسوده گرفتار آمده است. او از خلال بازتاب دادن گفتارهای عمومی و کلیشه های رایج، ساختار ذهنی بورژوازی را افشا می کند و با این شیوه، امکان اندیشیدن بیرون از زبان مألوف را به پرسش می کشد.

جویس نیز، در هم سویی با این مسیر، خود را "آدمی با قیچی و چسب"^۵ (Joyce, 1931: 297) می نامد؛ تشبیهی که به روشنی به شیوه او در سرهم بندی گفتارهای پیشین، و خلق متن چندصدایی و چندلایه اشاره دارد. رمان های اولیس^۶ و بیداری فیننگن^۷ از همین منظر، سرمشق هایی برای درک بینامتنی بودن زبان اند: متونی که در آن ها صداها، گوناگون درهم می آمیزند و مرز میان اصالت و تقلید، مؤلف و راوی، گفتار و نوشتار، مدام از نو ترسیم می شود.

در میان جریان های ادبی سده نوزدهم، گوستاو فلوربر^۸ جایگاه برجسته دارد؛ جایگاهی میان رمانتیسیم و واقع گرایی که نه در نفی یکی و نه در تمجید دیگری، بلکه در گشودن روزنه ای تازه به سوی زبان و روایت معنا می یابد. آثار او، به ویژه مادام بوواری^۹، نه در چارچوب یک سنت واحد، بلکه در کشاکش میان گسست و پیوند سنت های متنوع حرکت می کنند؛ از همین روست که فلوربر را باید نویسنده ای دانست که در عمق نگرش خود نوعی رویکرد بینامتنی به نوشتار را پروراند است. چنان که میشل فوکو نیز، در اشاره ای به پروژه شرق شناسی فلوربر، خاطرنشان می سازد که "همه آموخته های سترگ فلوربر همچون کتابخانه ای خیالی و صحنه ای نمایشی اند که از برابر نگاه خیره فردی گوشه نشین عبور می کنند" (آتش و حید، ۱۳۹۲: ۴۹).

از این چشم انداز، پیوند میان فلوربر و جیمز جویس^{۱۰} را نمی توان تنها در شیوه های نگارشی جست، بلکه باید آن را در بنیان های نظری نوشتار جست و جو کرد؛ جایی که زبان، دیگر وسیله ای ساده برای بازنمایی نیست، بلکه به صحنه ای برای تقابل معناها، گسست از قطعیت، و بازآفرینی

1. Against Intertextuality (1999)

2. Gustave Flaubert (1821 – 1880)

3. James Joyce (1882 – 1941)

4. Dictionary of Received Ideas (French Title: Dictionnaire des idées reçues) [1913]

5. "I am quite content to go down to posterity as a scissors and paste man for that seems to me a harsh but not unjust description"

6. Ulysses (1922)

7. Finnegans Wake (1939)

8. Gustave Flaubert (1821 – 1880)

9. Madame Bovary (1856)

10. James Joyce (1882 – 1941)

بی‌پایان بدل می‌گردد. در نگاه این نویسندگان، زبان نه آینه‌ای شفاف، بلکه عرصه‌ای پرتش از نیروهاست؛ نیروی زاینده و چندلایه که همواره در تعامل با معنا بازآفرینی می‌شود.

چنین نگرشی به نوشتار، در ساحت فلسفه و هنر نیز دگرگونی‌هایی بنیادین پدید آورد. در روزگاری که "اصالت" نشانه‌ی نبوغ فردی و آفرینش مستقل تلقی می‌شد، نظریه‌ی بینامتنیت این انگاره را بازتعریف کرد. از سده‌ی نوزدهم به بعد، اندیشه‌هایی شکل گرفتند که اصالت را نه در گسست از گذشته، بلکه در بازآفرینی خلاقانه و هم‌نشینی زنده متون پیشین جست‌وجو می‌کردند. این رویکرد محدود به فلسفه و هنر نماند و در عرصه‌هایی همچون حقوق، به‌ویژه در حوزه مالکیت ادبی و هنری، پرسش‌هایی نو و چالشی پدید آورد که بنیان‌های سنتی اصالت و مالکیت را به بازنگری و نقد واداشت. همان‌گونه که رولان بارت یادآور می‌شود: "متن‌ها با یکدیگر در گفتگویی بی‌آغاز و بی‌پایان به‌سر می‌برند. خودِ واژه‌ی متن (Text)، از واژه‌ی لاتینی Textus به‌معنای 'درهم‌بافته' گرفته شده است" (بارت، ۱۳۷۳: ۶۱). بر این پایه، هر متن چونان تار و پودی است از دیگر متن‌ها، و درک آن نه در انزوای مطلق، بلکه در پیوندهای چندلایه با دیگر متن‌ها معنا می‌یابد. متن، از نظر بارت، اثر هنری‌ای است زنده، پویا و برخوردار از توان زایش معنا. یگانگی آن در ساختار درونی‌اش نهفته است و همین ویژگی، امکان تأویل‌های گوناگون و پایان‌ناپذیر را فراهم می‌سازد. معنا نه در قصد نویسنده، بلکه در میدان پیوندها و هم‌نشینی‌ها میان متن و خواننده پدیدار می‌شود، به‌گونه‌ای که "دریافت‌های مطلق، جای خود را به گشودگی معنایی می‌دهند" (هاچن، ۱۳۸۳: ۲۵۴).

نظریه‌ی بینامتنیت، ما را به بازاندیشی درباره‌ی چیستی زبان، جایگاه معنا، و فرآیند آفرینش هنری فرامی‌خواند. در این چشم‌انداز، هیچ متن و پدیده‌ای در انزوای کامل شکل نمی‌گیرد؛ بلکه همواره در شبکه‌ای از ارجاعات فرهنگی، تاریخی و زبانی جای می‌گیرد. معنا، محصول این پیوندهاست؛ و نه جوهر ثابت و از پیش موجود. در دوران پسامدرن، این نگرش برجستگی بیشتری یافته است، تا آن‌جا که به‌باور بسیاری از اندیشمندان، "عصر پسامدرن، عصری است که در آن بازتولید، جایگاه برتری نسبت به آفرینش بدیع می‌یابد" (آلن، ۱۳۹۲: ۲۵۸). زبان، از این منظر، نه ابزار منفعل، بلکه ساختار مستقل، زایا و متکی بر تفاوت است؛ سامانه‌ای که در آن هر واژه، در نسبت با دیگری معنا می‌یابد. نویسنده، در این گستره، دیگر آفریننده‌ای تمام‌عیار نیست؛ بلکه بافنده‌ای است که صداهای گوناگون پیشین را گرد می‌آورد و در ساختار نوین باز می‌سازد. این نگرش، با نهادهای دیرینه فرهنگی و آموزشی، که بر اصالت فردی و مرجعیت نویسنده تکیه دارند، در تنش قرار می‌گیرد؛ تنشی که هنوز در عرصه‌های گوناگون از جمله آموزش، نقد ادبی و نیز نظام‌های حقوقی پابرجاست.

در پیوند با حقوق بشر، نظریه‌ی بینامتنیت چشم‌انداز نو در برابر ما می‌گشاید: چشم‌اندازی که بر گفتگو، چندآوایی و پذیرش تکثر فرهنگی استوار است. زبان، در اینجا، تنها وسیله انتقال معنا نیست، بلکه فضای زبانی هم‌زیستی و درک متقابل است. پذیرش این نگرش، می‌تواند به تقویت مبانی حقوق برابر، منزلت انسانی و احترام به تفاوت‌ها بینجامد. در جهانی که صداهای گوناگون می‌کوشند خود را بیان کنند، نظریه‌ی بینامتنیت می‌تواند به منزله‌ی پل ارتباطی میان فرهنگ‌ها و خاستگاه‌های متنوع ایفای نقش کند. به بیان دیگر، بینامتنیت نه تنها نظریه‌ای درباره‌ی ادبیات، بلکه رویکردی است برای فهم پیچیدگی‌های جهان معاصر؛ رویکردی که ما را به پرهیز از مرکزگرایی فرامی‌خواند و زبان و فرهنگ را همچون عرصه‌ی پویایی از کنش‌های متقاطع و دگرگون‌شونده می‌نگرد. از این‌رو، می‌توان گفت که بینامتنیت در گسترش افق‌های فرهنگی، تقویت گفتگوی میان‌فرهنگی، و پیشبرد ارزش‌های بنیادی حقوق بشر، نقش شایان توجه ایفا می‌کند.

یافته‌های پژوهش

پژوهش حاضر نشان می‌دهد که نظریه‌ی بینامتنیت به‌عنوان رویکرد نوین در نظریه‌ی ادبی و مطالعات فرهنگی، تحول بنیادین در فهم معنا، خلاقیت و هویت متنی ایجاد کرده است. یافته‌های اصلی به شرح زیر هستند:

سیالیت معنا و گشودگی متن:

متن دیگر یک موجودیت بسته، مستقل و دارای معنای ثابت و نهایی نیست، بلکه یک شبکه باز و سیال از ارجاعات به متون پیشین، هم‌زمان و حتی متون آینده است. این سیالیت معنا باعث می‌شود که هر خوانش و هر تولید متنی، بخشی از فرایند دگرپسویی و بازآفرینی معنا باشد. به این ترتیب، معنا یک پدیده ثابت نیست، بلکه محصول تعامل پیچیده میان متن، خواننده و زمینه‌های فرهنگی-تاریخی است. از همین تأکید می‌شود: "یک متن فرایندی از رنگ پذیری هاست که هر یک از این رنگ‌ها، به‌طور هم‌زمان و همبود در دل خود متنتیت وجود دارند" (Becker-Leckrone, 2005:155).

بازتعریف نقش مؤلف و خلاقیت:

در چارچوب نظری بینامتنیت، مؤلف دیگر خالق مطلق معنا تلقی نمی‌شود و جایگاه سنتی او به‌عنوان "مالک معنا" و سرچشمه خلاقیت فردی، به‌طور بنیادین به چالش کشیده می‌شود. در این رویکرد، خلاقیت نه در آفرینش از هیچ، بلکه در بازآفرینی، بازترکیب و تلفیق عناصر متنی پیشین در بسترهای فرهنگی و تاریخی معنا می‌یابد. این بازتعریف، امکان درک متن را به‌مثابه فرایند اجتماعی و فرهنگی فراهم می‌سازد؛ فرایندی که در آن، سوژه‌های متنی در مقام واسطه و میانجی معنا ایفای نقش می‌کنند. از همین منظر است که گفته می‌شود: "معنا دیگر سرچشمه ندارد" (نامور مطلق، ۱۳۹۰: ۱۸۲).

بازنگری در مفهوم اصالت:

نظریه بینامتنیت موجب بازاندیشی در مفهوم اصالت می‌شود؛ اصالت دیگر به معنای تولید بی‌واسطه و نوین نیست، بلکه حاصل فرایند پیوسته و میان‌متنی است که در آن، هر متن در واکنش و گفتگو با متون پیشین شکل می‌گیرد. در این معنا، سخن هیچ‌گاه از خود آغاز نمی‌شود و همواره پژواک صداهای دیگر را با خود دارد. چنان‌که باختین می‌نویسد: "هیچ کلامی نیست که ما به زبان بیاوریم و سخن دیگران در آن حاضر نباشد؛ سخن ما همواره انباشته از صدای دیگران است" (Bakhtin, 1986: 89). بر همین اساس، تلقی تازه‌ای از اصالت شکل می‌گیرد که می‌تواند در فضای فرهنگی معاصر و جهانی‌شده، در برابر انگاره‌های تک‌مرکزی و انحصارگرایی هویت‌های متنی ایستادگی کند.

تأثیر تحولات مدرن و پسامدرن:

تحولاتی که از دل پارادایم‌های مدرن و پسامدرن سربرآورده‌اند- از جمله فروپاشی مرکز معنا، اعلام مرگ مؤلف و برجسته‌سازی نقش خواننده- موجب دگرگونی ژرف در بنیان‌های معرفت‌شناختی، زبان‌شناختی و فرهنگی اندیشه معاصر شده‌اند. این تحولات نه فقط نظم پیشین را درباب خاستگاه و اقتدار معنا به چالش کشیده‌اند، بلکه افق تازه‌ای برای فهم متن به‌مثابه پدیده‌ای سیال، چندآوا، و گشوده به روی دیگر متون گشوده‌اند. در چنین چشم‌اندازی، دیگر نمی‌توان از متن خودبسنده و مستقل سخن گفت؛ هر متن در درون بافتی از مناسبات، ارجاعات و گفتگوهای بی‌پایان با دیگر متون معنا می‌یابد و هویت خود را بازمی‌آفریند. در نهایت، آنچه به راستی در گستره فرهنگ و زبان حضور دارد، "نه متن مستقل بلکه بینامتنیت است" (نجومیان، ۱۳۸۵: ۳۸).

میدان بینامتنی به‌عنوان فضای ارتباط فرهنگی و تاریخی:

در واقع، نظریه بینامتنیت برداشت‌های مرسوم و سنتی از مرزهای درون‌متن و برون‌متن را به چالش می‌کشد و معنا را پدیده‌ای می‌داند که هرگز نمی‌توان آن را تنها در چارچوب متن محدود و محصور کرد. بر این اساس، کریستوا گستره بینامتنی را فضایی تعریف می‌کند که متن در آن به‌عنوان عضوی از شبکه‌ای گسترده و پیچیده از ارتباطات فرهنگی و تاریخی قرار می‌گیرد؛ شبکه‌ای که متون مختلف در آن پیوسته با یکدیگر در تعامل و تأثیر متقابل

هستند. به گفته وی، "هر متن ساختار به هم پیوسته از نقل قول‌هاست؛ هر متن مجموعه بده‌بستان‌ها، جذب‌ها و انتقال‌هایی است که با دیگر متون برقرار می‌کند" (Kristeva, 1986: 60). این رویکرد، امکان مطالعه متن را به‌عنوان محصولی نه تنها فردی، بلکه زائیده تعامل‌های فرهنگی، گفتمانی و تاریخی فراهم می‌آورد و اهمیت نقش فرهنگ و تاریخ را در شکل‌گیری معنا برجسته می‌سازد.

تناسب نظریه بینامتنیت با زیست دیجیتال و جهانی‌شده:

زیست دیجیتال و جهانی‌شده با گسترش فزاینده شبکه‌های ارتباطی و متنی، زمینه کاربست روزآمد نظریه بینامتنیت را فراهم کرده است. در این فضا، مرزهای تثبیت‌شده زبان، فرهنگ و هویت متزلزل می‌شوند و متن دیگر نه یک واحد بسته، بلکه ساختار گشوده، چندسطحی و همواره در حال بازآرایی تلقی می‌گردد. به همین اعتبار، بینامتنیت را می‌توان "ناحیه تلاقی و تنش میان مؤلفان، سبک‌ها، سوژه‌ها، زمان‌ها، و ملیت‌های گوناگون دانست" (Loeb, 2002: 44). متن در چنین افقی، به جای بازنمایی معنا، در تولید و بازتولید دائمی آن سهیم است؛ امری که با منطق زیست دیجیتال - مبتنی بر بازنویسی، پیوند، و بازخوانی مستمر - همخوانی کامل دارد.

پویایی بینامتنی در حقوق بشر:

در حوزه حقوق بشر نیز، تحلیل بینامتنی در متون حقوقی و تصمیمات قضایی از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. گفتمان حقوق بشر به‌عنوان بستر باز و سیال برای تفسیر و اجرای حقوق بنیادین، "متنی است که همواره در تعامل و نسبت با متون پیشین، اسناد بین‌المللی، قوانین ملی و آرای دادگاه‌های مختلف قرار دارد" (Suetina & Serebriakova, 2020: 3). این سیالیت بینامتنی، فهم حقوق بشر را از حالت مطلق و ایستا خارج کرده و آن را به‌مثابه فرایند پویا، چندصدایی و در حال تحول در بسترهای فرهنگی و تاریخی معرفی می‌کند. برخی صاحب‌نظران این حوزه معتقدند که "گفتمان قضایی حقوق بشر از طریق ارجاعات گسترده به معاهدات بین‌المللی، آرای قضایی پیشین، اسناد و نظریات حقوقی شکل می‌گیرد و این ساختار بینامتنی نقش تعیین‌کننده‌ای در بازتعریف و توسعه حقوق بشر دارد" (Kononova, 2008: 45-46). همچنین تأکید می‌شود که "ساختار میان‌متنی حقوق بشر، مرزهای جغرافیایی و فرهنگی را پشت سر گذاشته و زمینه را برای درک و پذیرش جهانی‌تر آن فراهم می‌کند" (Dubrovskaya, 2009: 172; Tiersma, 2015: 30).

شایان یادآوری است که با وجود جایگاه تأثیرگذار نظریه بینامتنیت در بازتعریف فهم معنا و متن، این نظریه با نقدهایی مواجه است که نباید نادیده گرفته شوند. از مهم‌ترین این انتقادات می‌توان به ابهام در تعیین مرزهای دقیق مفهوم "متن" و دامنه بینامتنیت اشاره کرد؛ مسأله‌ای که در نظریه‌هایی که به پدیده‌های پیچیده و سیال می‌پردازند، گرچه طبیعی است، اما همچنان چالش‌برانگیز باقی می‌ماند. همچنین، این نظریه گاه مورد انتقاد قرار می‌گیرد که نقش فعال و تعیین‌کننده مؤلف را کم‌رنگ کرده و به‌طور بالقوه زمینه‌های اجتماعی و سیاسی تولید متن را در سایه قرار می‌دهد؛ موضوعی که از نظر فلسفی با بحث‌های بنیادین درباره آزانس انسانی^۱ و ساختارهای قدرت پیوند دارد. افزون بر این، محدودیت‌های نظری این دیدگاه، به دشواری‌های عملی نیز مرتبط است؛ از جمله، دشواری در اندازه‌گیری و ارزیابی تجربی و عینی تأثیرات بینامتنیت بر فهم و تفسیر متون، که برخی منتقدان بر آن تأکید کرده‌اند.

^۱. آزانس انسانی (Human Agency) توانایی انسان برای عمل مستقل و ایفای نقش آگاهانه در تعیین سرنوشت خویش و تأثیرگذاری بر جهان پیرامونش است.

با این حال، مدافعان نظریه بینامتنیت با طرح پاسخ‌هایی فلسفی و نظری به این نقدها تلاش کرده‌اند تا این مفهوم را در بستر گسترده‌تر و پیچیده‌تر تثبیت کنند. آنها معتقدند که به گونه ذاتی هر نظریه‌ای که به سیالیت معنا و تأثیر متقابل متون می‌پردازد، با ابهام‌ها و ناواضحی‌هایی همراه است که خود بخشی از طبیعت مفهومی این حوزه است. همچنین، به نظر می‌رسد که تنش میان تأکید بر نقش مؤلف و توجه به بسترهای فرهنگی-تاریخی تولید متن، در واقع بازتاب‌دهنده یک دیالکتیک بنیادین در فلسفه زبان و هنر است؛ دیالکتیکی که به جای انکار یک طرف، بر تعامل پویا میان عناصر فردی و اجتماعی، عاملیت و ساختار، خلاقیت و تأثیرپذیری تأکید دارد.

در نتیجه، این کشاکش‌ها و گفتگوهای نظری نه تنها محدودیت‌های نظریه بینامتنیت را نمایان می‌سازند، بلکه فضای پویا برای بازاندیشی، بازتعریف و توسعه مفاهیم فلسفی مرتبط با معنا، خلاقیت و هویت متنی فراهم می‌کنند. این وضعیت، خود یکی از مهم‌ترین نشانه‌های حیات فکری و تأثیرگذاری نظریه بینامتنیت در حوزه‌های ادبیات، فرهنگ و فلسفه است؛ وضعیتی که موجب شده است بینامتنیت نه تنها به عنوان یک چارچوب نظری بلکه به عنوان عرصه فلسفی و نظری در پیوند با مسائل گسترده‌تر زبان، معنا، قدرت و هویت باقی بماند. از این منظر، می‌توان گفت نظریه بینامتنیت به مثابه یک فضای دیالکتیکی و پویا، ظرفیت بازاندیشی و تحول مستمر در مفهوم اصالت، خلاقیت و هویت را دارد؛ ظرفیت‌هایی که به ویژه در جهان معاصر، با ویژگی‌هایی چون جهانی‌شدن، دیجیتالی‌شدن و چندفرهنگی بودن بیش از پیش اهمیت می‌یابند. این ویژگی‌ها، بینامتنیت را به ابزار کارآمد و فلسفی برای مواجهه با پیچیدگی‌های زبان، فرهنگ و هویت در عصر حاضر تبدیل کرده است، جایی که مرزهای سخت و قطعی به نفع فرایندهای تعاملی، چندصدایی و بازتولید مستمر معنا کنار می‌روند.

نتیجه‌گیری

نظریه بینامتنیت فراتر از آن است که تنها مدل تحلیلی برای خوانش متون ادبی یا رسانه‌ای باشد؛ این نظریه نمودی از تحول بنیادین در نگرش ما به زبان، هویت، معنا و فرایند تفسیر است. بینامتنیت زبان را به تاریخ و معنا را به متن‌یافت‌های اجتماعی و فرهنگی پیوند می‌دهد، و بدین‌سان متون را نه به‌عنوان ساختارهای بسته و ایستا، بلکه به مثابه عرصه‌های سیال و پویا برای گفتگوی بی‌پایان و چندصدایی بازنمایی می‌کند. در این چشم‌انداز، متن دیگر بازتاب یک سویه اراده مؤلف نیست، بلکه بستری است که در آن صداهای متنوع، سنت‌های گوناگون و افق‌های فرهنگی متفاوت، در تعامل و تنش همیشگی با یکدیگر قرار می‌گیرند. این نگرش بینامتنی، نه تنها در حوزه ادبیات، که در گستره‌های وسیع‌تری همچون تفسیر حقوقی، فلسفه میان‌فرهنگی و انسان‌شناسی فلسفی نیز قابلیت بسط و کاربرد دارد؛ به‌ویژه در عصری که مرزهای زبانی، فرهنگی و معنایی دستخوش تغییرات شتابان و بازتعریف‌های مکرراند.

در نهایت، بینامتنیت به‌عنوان کلید نظری برای بازاندیشی در چیستی ساختار هویت، کنش فرهنگی و دامنه‌های تفسیر و بازآفرینی معنا، فراتر از حوزه تحلیل متن گسترده می‌شود و راه‌نویس به سوی فهم عمیق‌تر موقعیت انسان معاصر می‌گشاید؛ انسانی که در میان لایه‌های پیچیده متن، پژواک صداهای دیگر و بستر خاطره‌های جمعی، به‌گونه پیوسته و بی‌پایان به جستجوی معنا، تحقق گفتگو و امکان همزیستی مسالمت‌آمیز می‌پردازد.

منابع:

- آتش‌وحید، ندا. (۱۳۸۷). تأثیر شرق بر آثار گوستاو فلویر. آموزش زبان و ادبیات فارسی، (۲۴). تهران: دانشگاه فرهنگیان.
- آلن، گراهام. (۱۳۹۲). بینامتنیت (ترجمه پیام یزدانجو) (چاپ چهارم). تهران: مرکز.
- بارت، رولان. (۱۳۷۳). از اثر تا متن (ترجمه مراد فرهادپور). ارغنون، (۴). تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
- بارت، رولان. (۱۳۸۸). مرگ مؤلف (ترجمه فرزانه سجودی). در ساخت‌گرایی، پسا‌ساخت‌گرایی و مطالعات ادبی. تهران: انتشارات سوره مهر.

- کریستوا، ژولیا. (۱۳۸۹). «ما دو تا» یا تاریخ/داستان بینامتنیت (ترجمه مهرداد پارسا). در فردیت اشتراکی: ژولیا کریستوا. تهران: نشر نی.
- متس، جسی. (۱۳۸۶). رمان پسامدرن: غنی شدن رمان مدرن؟ در نظریه‌های رمان از رئالیسم تا پسامدرنیسم (ترجمه حسین پاینده). تهران: نشر نیلوفر.
- مک‌آفی، نانس. (۱۳۸۵). ژولیا کریستوا (ترجمه مهرداد پارسا). تهران: نشر مرکز.
- مک‌هیل، برایان. (۱۳۸۳). گذار از مدرنیسم به پسامدرنیسم: مدرنیسم و پسامدرنیسم در رمان (ترجمه حسین پاینده). تهران: نشر روزگار.
- نامور مطلق، بهمن. (۱۳۹۰). درآمدی بر بینامتنیت: نظریه و کاربردها. تهران: سخن.
- نجومیان، امیرعلی. (۱۳۸۵). درآمدی بر پست‌مدرنیسم در ادبیات. اهواز: رشش.
- هاچن، لیندا. (۱۳۸۳). فراداستان تاریخ‌نگارانه: سرگرمی روزگار گذشته (مدرنیسم و پسامدرنیسم در رمان) (ترجمه حسین پاینده). تهران: نشر روزگار.

Bakhtin, Mikhail. (1986). *Speech genres and other late essays* (Vern W. McGee, Trans.). Austin, TX: University of Texas Press.

Baron, Sabrina. (2020). *The birth of intertextuality: The riddle of creativity*. London & New York: Routledge.

Becker-Leckrone, Megan. (2005). *Julia Kristeva and literary theory*. Basingstoke & New York: Palgrave Macmillan.

Dubrovskaya, Tatiana V. (2009). *The law texts as the source of intertextuality in the public speeches of judges*. Tomsk State University Journal, 3(71), 171–178. Tomsk, Russia: Tomsk State University.

Foucault, Michel. (1980). What is an author? In Josué V. Harari (Ed.), *Textual strategies*. London, UK: Methuen.

Irwin, William. (2004). *Against intertextuality. Philosophy and Literature*, 28(2), 227–242. Baltimore, MD: Johns Hopkins University Press.

Joyce, James. (1931). *Letter to George Antheil*, 3 January 1931. In Richard Ellmann (Ed.), *The letters of James Joyce* (Vol. 1, p. 297). New York, NY: Viking Press.

Konovalova, Marina V. (2008). *The global categories of coherence and intertextuality in the legal discourse* (Doctoral dissertation). Chelyabinsk, Russia.

Kristeva, Julia. (1984). *Revolution in poetic language* (Margaret Waller, Trans.; Leon S. Roudiez, Intro.). New York, NY: Columbia University Press.

Kristeva, Julia. (1986). *Semiotics: A critical science and/or a critique of science*. In Toril Moi (Ed.), *The Kristeva reader* (pp. 75–88). Oxford, UK: Basil Blackwell.

Loeb, Monica. (2002). *Literary marriages: A study of intertextuality in a series of short stories by Joyce Carol Oates*. Bern; Berlin; Bruxelles; Frankfurt am Main; New York; Oxford; Wien: Lang.

Plett, Heinrich Franz. (1991). *Intertextualities* (Research in Text Theory, Vol. 15). Berlin & New York: Walter de Gruyter.

Pope, Alexander. (2018). *An essay on criticism*. In James Noggle & Stephen Greenblatt (Eds.), *The Norton anthology of English literature: Vol. 3. The Restoration Age and the Eighteenth Century* (10th ed., pp. 490–506). New York, NY: W. W. Norton. (Original work published 1711).

Suetina, Natalia I., & Serebryakova, Svetlana V. (2020). *The types of intertextual connections in the judicial discourse. European Proceedings of Social & Behavioural Sciences*, 10, 2446–2452.
<https://doi.org/10.15405/epsbs.2020.10.05.323>

Tiersma, Peter M. (2015). *Some myths about legal language*. In *Speaking of Language and Law* (pp. 27–34). Oxford, UK: Oxford University Press.